

الله اکبر

ای همه در پرده لپان راز تو به شهر انجام ز آغاز تو
در تو هم آغاز و هم انجام گم هر دو به شهر قدمت نام گم
پای سخن لنگ و زبان سنگ لاج پای قدم تنگ و بیابان فراخ
حیرت اندیشه سپاس تو بس بیخودیم روی شناس تو بس

سزوار شناسایی آنکه از نیایش افتار به ستایش کردار گراید و بنگارش بختی شکرکاری
بها آنرین جاردانی سعادت اندوز و روزنه دل بشکاف قلم برابر دارد • بو که فروغ دولت
اهنشاهی بروتابد و بدین روشن هوشی نم قطره از دریا و خاک ذره از بیابان بر گرفته
جاردان فرخی گرد آورد و ویرانکده کفت^(۱) و کرد را آباد سازد •

ابوالفضل مبارک را (که مهاس ایزدی بعنوان ستایش پادشاهی میسراید و شاهوار درها
۱۰ برشته ناب گذارش در می آورد) نه آن در سرکه جلال مفاخر و شرافت شمائل آن رنگ آمیز نگارین
ابداع چهره آرای گوهرین اختراع بر فراز پیدائی برد • تا بضرورتی که در فدایش آشکارا نکالش
کند و خویشتر را طغزگاه شناسندگن گرداند • جوهر آگهی خویش را بیارسوی روزگار می آورد^(۲)
و خود ستایی دل را بدین تگاپودارد • هیهات چنین دور دستی (نه آسمانیاں را دیر فرچنگ آید)
پیش نهاد همگ گردانیدن کجا خویشتر ستودن است بل نارسائی و کوتاه بچیچی وانمودن •
۱۵ سگاش آنست که در پابندگی خجسته زمان را ستورگی دانش و فراخ حوصله و گزیدگی کردار
آن رمزشناس کولی و الهی هشیار خرام عرصه آگهی دلنشین سازد و نورسان بستان سرای
پیدائی را مهین ارمغانه سامان دهد • رنگانی بحیاس گذاری پیرایه گیرد و زان واپسین سحر
سرانجام پذیرد • بو که درین آرزقان جویائی (که طبیعت گوناگون خواهشها ناشمرد انصاف

(۱) [ف ا] گفت و گو را • [ض د] گفتار و کردار آباد • (۲) [ف] می آورد •

(۳) [ح] نمودن بود • [ض] خواهشها • [د] که طبیعت گوناگون خواهشهاست

ناشمرده و انصاف ناپدید در ره راهبر پابند و بدین دست آورده الخ •

نابیند راهبر نابیدا) بدین دست‌آویز شناسائی گارے بر سازند و در صحرائی بی‌مروبی شناخت
و کردار از سراسیمگی رهائی یابد • بدین آباد اندیشه لخته آئینهای خدیو جهان می‌نویسد
و دور و نزدیک را دست‌نما آگهی بر می‌گذارد • چون همگی بسیج انصاف که آئین جهانی
برنگار ناگزیر لخته بلند پایگی آن برگزید^(۱) و حال پلوران این مهین پایه بر می‌طازند •
نزد دادر بی‌همال مرتبه^(۲) و اثر از پادشاهی نباشد و همه^(۳) کار آنها از آشپز اقبال او سیراب •
چاره سرتابی گروه‌گروه مردم و فرمان‌پذیر داشتن جهانیان پژوهندگی دلیل را خموش گرداند •
و گذارش لفظ پادشاه نیز باور چه یاد بمعنی پابندگی و دارندگی و شاه اصل و خداوند • کارکیا
اصل و خداوند پابندگی و دارندگی است • اگر شکوه^(۴) فرمان‌روایی نبوده شوی دگرگونگی چگونه
فرودنشیند و خود آرائی جهان بر خیزد • مردم‌زاد در زیر بار خشم و آز بگو نهستی در شوند
و چهار سوی دنیای از رونق برآیند و کمتر زمان آباد گیتی خراب گردد • بفروغ دادگری پادشاه •
گروه بکشاده پیشانی و تازه‌روئی راه فرمان‌پذیری برگزیند و طائفه از بیم سیاست دست ستم باز
کشیده گم و ناکام بهنجار شتابند • و نیز شاه آنرا گویند که از امثال بهتر باشد چنانچه شاه‌سوار و شاهراه •
و برداماد هم گذارش یابد • عروس جهان را بدو پیوند بهوگانی و این دلاریز بانو پرستار او •
سلیم دل^(۵) کوتاه‌بین فرمان‌فرمای حقیقی را از پیش^(۶) جوی خود کام جدا نتوانند کرد •
و چگونه بار شناسند که آباد گنجینه فراوان لشکر شایسته خدمت‌گذاران فرمان‌پذیری مردم •
فراوانی دانش‌منشان انبوهی فرمانندان فزونی اسباب نشاط هر دورا فراهم • لیکن بر اساس
بینان ژرف‌نگاه پیدا • شوره‌ها در اوکین دیرقا و در دومین روز زوال • نخستین را دل بدان
باز بسته نبود • همگی سگالش سترین نقش ستم و بروی کار آوردن استعدادها • امن عاقبت
صفت عدالت لطف و با حقیقت فزونی اخلاص و جز آن نتیجه آن • و پسین در گرو صوری
کام‌روائی و خوبش آرائی و پرستاری مردم و تن‌آلنی خویش • بهمنانی و بی‌آرامی •
و آریزش و ستمکاری و بهوگانی و دزدی را روز بازار شود •

پادشاهی فروغیست از دادر بی‌همتا و پرتو از آفتاب عالم افروز فهرست جرائد کمال فراهم گای
شایستگیها • بزبان روزگار قرآنی خوانند و بهاستانی^(۷) زبان کین^(۸) خوره • بی‌میانی دست امکان
در قدسی بگر بگذارند و از دید^(۹) آن همگان پیشانی^(۱۰) نیایش بر زمین پرستاری نهند • و فراوان

(۱) [فی د] میگوید • (۲) [ه] همه • (۳) این لفظ در [ف ا فی د] نیست •
(۴) [ف] ساده لوحان • [ا] سلیم ماده لوحان • (۵) [ف ا فی د] لای پیشی جوی •
(۶) [فی] واپسین • (۷) [فی] زمان • (۸) [ه] کینان • [ف] کینان خدیو
خوره • [ا] خدیو خوره • [فی د] کینان خدیو • (۹) [ه] وازن •

- گواهی خوار و چهره برکشاید • پدری مردم زاد • گوناگون آدمی از مهربانی او آرامش گزینند
 و از دگرگونگی کیش گرد دوری بر نهیزد • والا دریاست مزاج روزگار بر شناسد و باندا از آن
 کار بندد • فراخ حوصله • بدید ناملازم از جای نرود و شورش بی تمیزی دل گفتمی نیارد •
 دوری پا در آورد • از دلیری خداداد سرشته باد امراه فوتائی گیرد و بزرگی کند مندر
 • سرانجام آن باز ندارد • کشادگی دسیه که و مه کام دل برگیرد و آرزو به تنگنای انتظار نه نشیند •
 توکل روزامزون • کز سار حقیقی ایزد بیهمال را داند و دگرگونگی اسباب پراگندگی نیارد •
 ایزدی نپیش • کامیابی بختی نبرد و ناگهی بدرویزه گوی کالیوه نماند • سرشته زمام
 خواهش بدست خرد گذارد و در فراخنای خواهشگری بی سهرای آرامی نیاید و در جست و جوی
 ناپایدست گواهی انفس نگذارد و قهرمان خشم را فرمان پذیر آگهی دارد • غضب ناپینا
 ۱۰ پیروز دستی بر نهیزد و سبکسری کار از اندازه نگذارد • بر فرار مدارا جای گیرد • کج روشان را
 دست مایه بازگشت باشد و برده بی آزادی دریده نگرد • و در دوری چنان وانماید که خود
 فرمان پذیرست و داد خواه کارفرما • آرزومندان برای انتظار نشینند و رضای آورده در فرمان پذیر
 آفریننده طلبد و خشنودی خلق در مخالفت^(۱) عقل نجوید • همواره جوابی حق گوین باشد و از
 سخنان تلخ نمای شیرین اثر بخشم در نشود • مراتب سخن و مدارج گذارنده پاس دارد • و بدان
 ۱۵ قناعت نفرماید که خود حتم نکند بل در قلمرو بیدادی نرود •
 همیشه اندیشه نگاه داشت صحت شخص زمانه و معالجه گوناگون بیماری داشته باشد •
 چنانچه اعتدال مزاج از تکافؤ عناصر پدید آید طبیعت عالمیان بتعدیل مراتب روی در سویت
 نهد • و از پرتو یکنادلی و یکجهتی فراوان مردم بکاتفه گردند •
 جهانیان از چهار گروه بیرون نباشند • مبارزان در شخص عالم بسای آتش باشند • از شعله عقل
 ۲۰ قهرآمیز این گروه خس و خاشاک فتنه سازی شوربختان شورش افزا سوخته گردد و در آشوب کلاه
 دنی جراحی آسایش بر افروزد • پیشه وران و باررگانان بمنزله باد اند • از کار پردازش و جهان نوردی
 این طائفه فیض ایزدی پایه شمول گیرد و نسیم خورشیدی گلشن زندگی را بیالاند • اهل قلم
 چون حکیم و طبیب و محاسب و مهندس و اخترشناس نسبت آب دارند • بوسیله جویدار قلم
 و دالغ این گروه آگاه آید در خشک سال گدنی پدید آید و سرابستان آفرینش از آبیاری
 ۲۵ شان طراوی خاص پذیرد • برزه گران و کشاورزان بمنزله خاک • بدست آویز اینان سرمایه
 زندگی سرانجام یابد و از کارکرد ایشان تلمیذی و شادمانی فراهم آید • ناگزیر فرمان روا آنکه

(۱) [د] بکشادگی • (۲) [ع] مخالف • (۳) [ض] د [لم روی] • [ف] [لم روانه]

(۴) [ف] [برزگران] • [ض] [د] [بزرگران] •

- هر يك را در پایه خود داشته جهان آبادي پيش گيرد و کارگهي را با قدراني همدوش دارد *
- هر آينه پراگنده گهاي زمانه روی در نصيحتي نهاد و تركيب روزگار با اعتدال گرايد *
- و همچنانکه شخص جهان بچار صنف مردم زاده حسن تعديل يابد قدسي بيكر سلطنت بطبقات چهارگانه غزه انتظام بر رو كشد * توكيخان دولت بر اعتبار خود فلز زنده بر آمد كار بجا آورند *
- و آوردگار را بلوامع ناموسي دوستي روشن گرداننده دست از جان سپاري برنگيرند * و اين بخته خندان بارگاه سطوت بجای آتش اند هم دل امروز وهم دشمن سوز * صدر بشيبي آن گروه وكيل * اردانش پژوهي بچار مرتبه اخلاص رسیده نائب ملكي و مالي باشد * صفتكده كنگشا بنور شناسائي او فروغ گيرد و جلال امير فرمانروائي را بزرگ لگهي انتظام بدهد * ترقی و تنزل نصب و عزل بصوابديد او باز گردن * دیده و رے بايد صائب فكر بلند همت نيك محضر تو نگردل فراع حوصله صاحب صلح گد كشاده پيشاني با خوبش ويگانه بجهت بدوست و دشمن يكسان سنجیده سخن *
- ۱۰ کاركشای راست رفتار مودت موثر مستشار مؤتمن حزم آرای دوراندیش آداب شناس خلافت رازدان سلطنت كار بخته ندارد و از انجومي دلتنگي نكشد * در بر آوردن آرزو محبت بر خود نهاد و بگونيدای پایه شناسي كرسازي را اساس دهد * و پيوند دلها عزيز والسته زيودستان را گرامي دارد * و از ذاباصمى واگويه و نكوهيده كردار خوبشتر را باز آرد * اگرچه خداوند دفتر نيست كار فرمايان دفتر بدو بازگشت نمايند و از دورانديشي فهرست مقاصد با خود برگيرد *
- ۱۵ مهرمال مهرداد ^(۴) مهربانخي مهرباني قوربيگي مهربانوزك مهربان مهربان منزل خوان سالر منشي قوش بيگي اخته بيگي درين گروه انتظام دارند * بايد كه هر كدام از دانش كردار قريبي او بهره رهاي ^(۳) باشد * اوليای نصرت فراهم آرندگان و نگهبانان سررشته داد و ستد در هيكل فرمانروائي بسان باد هم نسيم دلنواز وهم نسيم جانگداز * بزرگ ايشان وزير * از بدديوان تعبیر رود * نائب مالي اورنگ نشين اقبالست * پاسباني خزائن و گره كشائي محاسبان بدوست *
- ۲۰ مهربان نقد عمل آباد ساز خرابك جهان او را شمرند * الهي بنده ايست هندسي كردار مهربان بيدار مغز گرم خون پرهيزگار كارساز خوش عيارت منقح نويس راست گوي ديانت گزين نيك منظر جدكار * او نويسنده صاحب دفتر است * هر گروه كه مستولي را در معامله افتد بدور بيني او كشوده آيد * و آنچه نتواند از پيش وكيل كشايش يابد * مستولي صاحب توجه او ارجه نويس مهربان ناظر بيوتات ديوان بيوتات مهربان گنجور والعنوين *
- ۲۵

(۱) [۵] گرداننده از جان شماره * (۲) [۵] مهربانخي * (۳) [۵] بهره رهاي

[۵] بهره رهاي [۶] * (۳) [۵] گرم خوا * (۴) [۵] جدكار نويسنده صاحب فهرست *

عاملِ خالصه پیردانی او • کارکردن این مردم به نیروی دانایی اوست • برخی فرماندهان وزارت را نیز جزو است از وکالت نموده خروهای متکبر این دو ستون پدشطای دولت را دران یکتائی بزم نیکوکاری طلبکار باشند • و گاه از نایاب وکیل یکی را (که چاشنی از صفات او داشته باشد) مشرف دیوان سازند • رتبه او بالاتر از دیوان و فرودتر از وکیل بود • اصحاب صحبت

۵ • بغروب دانایی و پرتو ژرف‌نگاهی و نیروی وقت‌شناسی و فرط مزاجدانی و کشاده‌روئی و شیوازیاتی انجمن خلعت را آذین بندند و بحسن عقیدت و خیراندیشی در چارموی دولت هزاران بار نیکویی برکشایند • برای روشن و اندیشه درست در مریدان زار دلیه از راه پایی بند ساخته شراره خشمگینی بهارش حکمت فرو نشانند • و این جنوت سعادت‌آموز را در پیکر کارگشایی رتبه آب داده اند • چون صافی مزاج گردند غبار کدورت از نزهتگاه

۱۰ خاطر بزدایند • چمن زار محفل بتازگی و شادایی گراید • و اگر از اعتدال برآیند عالم را غرق طرفین به گردانند و جهان از موج خیز حوادث بسیل فنا در افتد • سرآمد اینها حکیم • بدستگیری دانش و کردار تهذیب اخلاق نموده کم‌همت در اصلاح عالم بر بندند •^(۳)

صدر میر عدل قاضی طبیب منجم شاعر رسال و مانند آن ازین گروه • آریاب خدمت در پیشگاه سلطنت پرستاری حضور را ملایم باشند • و این جماعت در ترکیب جهان آرائی

۱۵ خاکی پایه • افتادگان شاهراه بندگی و خاکساران خطرگاه قربت اند • اگر از فل و غش بپخته باشند اکسیر وجودند و رزه غبار چهره مقصود • خواص قورچی شریک دار آبدار نوشکپی کورق و مانند آن در سلك این طبقه انتظام دارند • گاه از بختمندی و اختراع سعادت یکتائی پدید آید که گلدسته چارچمن اقبال باشد • مسند آرای اقبال چنانچه شخصی جهان را بر تبه آرائی شایسته نظامی بخشد پیکر سلطنت را نیز باصلاح این چهار گروه حسن النظام دهد •

۲۰ طایفه خودپزوهان باستانی چاررخی سلطنت چنین نگاشته اند نخست عامل درست کردار نگاهبان کشاورز پاسبان رعیت آبادساز ولایت مایه افزای خزینه • دوم تیماردار سپاه کارساز بی منت • سوم مهربان • از آزمندی و غریب پذیری رستگاری یافته بغراز ژرف نگهی و درست بینی برنشینند و مدار برگواه و لحم نهداده بگوناگون پرسش بی مقصد بود • چهارم جاسوس که سوانح روزگار بی کاستگی و انزودگی رساند و سررشته راستی

۲۵ و دور بینی از دست ندهد •

(۲) [بی] کارگشایی •

(۳) [بی] کورق •

(۱) درجه نسبتها ازین یا ازین نوشته •

(۳) [بی] بندند •

و نیز کارهای دادگر را ناگزیر آنکه بر لورنگ شناسایی بر نشینند و پنج گونه مردم را (که عالم انبوه ازین درنگند) بر شناسند و دانش را فروغ کردن بخشد • گزیده ترین قروهده مردمی که شایستگیهای ناگزیر وقت از شناسایی بکاربرد آورد و چشم سار لیکونی در کوی او فرو فرود که شتار کار دیگران سرعبز گرداند • و چنین ندسی بیکر همزبانی و دولت آرائی خدیو جهان را سزاوار^(۱۱) گذشت این سعادت بزوجه که رودبار خوب کرداری از برزن او برنگذرد و آبشخور دیگری نکرد • اگرچه ماطفمت واحترام را درخور لیکن والا پایه اعتبار را شایان نباشد • و پایان تر سادگی که طراز نیکی بر آستین کردار ندارد و بغبار بدی و بد کرداری نیز آلوده دامن نیست • هر چند گرمی داشتن را نغزه سایدنشیند عالیت را سزاوار بود • ازو فرودتر فرود آید که جز رخت تبارکاری در بنگاه نداند لیکن جهانیان از گزند او ایمن • فرمانفرمای زمان بدتابشگاه ناکامی داشته به بهین اذیتها و چنگاه نکوهشها و گزین مالشها رهگرای نیگونی^{۱۰} گرداند • و پستترین همه بدگورته ست که سیدکاری او تیرگی انزای دیگران باشد و از لاستونگی لو جهانیه پنج اندر • اگر داری پیشین بیمار سردمند نیاید در پایه مهرورس داشته از آموزش شهرستانیان باز داد • و اگر بدین سهای دلخراش ازان گران خواب بیداری نکردن در شکنجه تم کشیده بکار و بار بنگاه ننگارند • و اگر این علاج نیز در تباد مزاج او سود بر ندهد از فراختای کشور رانده آوارا صحرای ناکامی گردانند • و اگر این هم در سرشت خبیث آنگند^(۱۲) او بهی^{۱۵} نه بخشد انزیر شررش از نور بینائی و نوری دست و پا برگیرند • و در گسیختن تار و پود هستی دلبری نمایند • خورد پوزهای آگاه دل هیکل آدمی زاد را بنای ایزدی دانسته رخصت خرابی نداده اند •

پس ناگزیر اورنگ نشینان دادگر آنکه بفروغ دیده وری و ژرفنگاهی پایه مردم شناخته چهره آرای کردار گردند • و از بیخاست آنچه دانش اندوزان باستانی گذارده اند^{۲۰} که والا شکوهان پیش سوار هر کتیرے را بنوکری برنگیرند و هر بند برای این پیشه را شایان دیدار هر روز ندارند • و هر کرا بدین مرتبت اختصاص بخشند حاشیه بساط تقرب را سزاوار بشمرند • و هر سروده این منزلت در بدت نسوای شگفتگی راه نیاید و هر شایسته چنین پیکار در محفل همایون نشست را نزدیک • و هر که بدین پرتو بختمندی روشنی گیرد در انجمن دوازده^(۱۶) نگارند • و هر سعادت اندوز این بزم آگهی بطلونکند^(۱۷) سگاش ملکی جای نیاید •^{۲۵}

(۱) [فی د] سوار است • (۲) [ی] گذشت همه این • (۳) [د] آنگند او آگهی نه بخشد •

(۴) [ه] انزای [فی د] فرار • (۵) [د] لورنگ نشین • (۶) [فی د] ملکی راه نیاید •

المنة لله کههای خود پیر زمان ما بدین گزیده خواهی چنان آراسته است که اگر سرفتنی اینان
 هر خوانند مبالغه نکرده باشند • از فروغ خرد پابهایی مردم شناخته چراغ کردار افروز
 و بگشاده رویی بی میافجی دشوارگزینی در پانته خود را بصحی عمل آراند • پیشوائی
 جهان معنی و کاربردزی او را دران فراخانی تقدس بگونهای گویند که تواند اداره
 • گرفت • و اگر نشانی نموده آید و رمزی چند بفرازی گفت بر آید شنوائی را فیرو از کجا
 آورد و پابندی را توانائی از که بر جوبد • همان بهتر که ازان بصحی خود را باز گیرد
 و برخی شگونی عالم صوت بر طراز • و آئین روزی منزل و بر زمین سها
 و آبادی ملک (که کارگاه فرمان روائی ازین سه درنگند) به درایی گذارش رود • و ارضانی
 پژوهندگی کارگاه آماده گرداند که هر کدام ازان دشوارنمای آسان بل آساننمای دشوار است •
 ۱۰ معامله شناسان دیده ور و از ازان باستان درین الدیشه که پیشین فرماندهان بی این
 روشهای آگهی چگونگی کار سلطنت را انتظام بخشیده اند و سرانجام دولت بی آبیاری این
 چشمه سار شناسائی جهان شاداب و سیراب بوده • ازین رو این والا دفتر بدین سه گونه
 آئین آرایش یافت و لغت سیاسی گذاری نعمت رسوئی بجای آمد •
 و چون قدری هندی الفاظ برای شناسائی آورده شد در تعیین حروف کوشش وقت
 ۱۱ و اعراب آنرا برنگاشت تا پژوهندگان دشواری نکشند و شورشی تحریف گرد فتور نینگیزد •
 الف و لام و مانند آن را بنگاشتن نام رنگ اشتباه برورد • و چندی را بمنقوطة روشی گردانید •
 مشابه آنها را بی قید گذارش نمود • حروفی که در زبان فرس نیز بودند بقید فارسی
 پرده از روی برگشت چون های پند و جیم چمن و کف نگار و زای مزه • و گاه
 با تزیین سه نقطه بسند آید • آنچه در پارسی گفتار هم یافته شد آنرا بهندی گفته از حیرت
 ۲۰ باز آورد • و یای رومی و تایی دست را به تختانی و فوقانی جدا گردانید • و های آوب را
 اطلاق روشنگر آید • و از دون و وار و های تختانی و ها آنچه صریح بر زبان آید مطلق گذاشت
 و آنچه بعنوان استنهام در پابند چون نون جان آنرا بحقی و پنهان های بند ساخت •
 و برخی حروف ازان گرفته باشد که نویسد و نخوانند چون های فرخنده و آنرا بمکتوب
 ۲۵ گذارش رفت • و هم و کسر که روشنی نداشتند قید مجهول آورد • و چون متبیل الف
 ناگه بر زهر دارد و مصحفی نیز ساکن بود بجز سه مقید نداشت •

دفتر اول در منزل آبادی *

آدمی منزل آبادی *

فطرت بلند و همیغ عالی آنست که ذرات آفرینش را بی گزیدگی فلان و پیمان جلوگاه
نیرونجی ایزدی قدرت داند و بالداره آن چالش درونی و بیرونی نماید و از روی شناسایی
باخویش و بیگانه هنگامه قدردانی گرم دارد * و اگر بدین پایه نرسد ناگزیر از آویزش
بپرهیزد و هنجار آشتی پیش گیرد * اگر نچوردگزیی است بگرامی خوفا خویشترن را آراسته
گرداند و اگر از وابستگی عاشقانه دل در انتظام آن بنده و آزاد خاطر زید *

برزگی صوری و معنوی از سرانجام نفیر و قطیور باز ندارد و گزیده بندگی دادار جهان آفرین
شمارد * اگر خود ندارد رسید بوزننگاهی سخت و کاردانی درست یک در فرودیده سر
خرد بزوی بی تعصب جدکار شناسادل را بدست آورد و بدیدبانی ایشان فرا گذارد *
فرمان روانی که جز به بزرگ کارها نبرد از کارآنها از شماره بر نگیرند اگرچه شناسندگان
انصاف گرامی آن نسونزدگان دلی را لغت معذور دارند چه بیشتر خوش آمد گویان *
نقد دوست (که بهیله سازی خود را در نیوان در آرد) گفتار تفاوت مراتب در پیش نظر آرایند
و بزرگان صورت را بطواب اندازند و همگی همیشه آنکه خود دکان آرامی دان و صد کردند
و خانه خود را آباد گردانند * فرمان دهان بخت آور جز را ار گل بهر نشناسند و به نیروی قائید
الهی بار در عالم بر درین همیغ بر کشند و آزاد خاطر و سبکدوش باشند چنانچه حال

(۲) [ف ا غ ی د] ایشان واگدوره *

(۳) [غ ی د] باز شناسند *

(۱) [ی] زوابستگان است *

(۳) [ف ا و] جزو را *

گدیان خدیو زمان ماست • بدین دیده‌وری در آبادی کارخانها (که نخستین پایه جهانپالی است و باستانیان از اعظم کمتر پرداخته) بنفس قدسی وارد و آیینهای شایسته در هر جا برنهد و افراد دست‌آوریز گردآوری رضامندی دادار بی‌همال برشمارد • و آبادی این شگرف‌کار برده چیز است از روی بینش و آگاهی احکام جهان‌آرا از صفوتکده؛ خاطر بهارگاه پیدائی آوردن و بعد از بنیان راستی‌منش سپرد؛ پاس آن داشتن • با آنکه بیشتر کارگزاران بیوتات در جرگه سپاه علوفه یابند خرج آن سال سی و نهم الهی سی کرور و نود و یک لک و هشتاد و شش هزار و هفتصد و نود و پنج دام بود • مخارج این دولت چون مداخله آن روزافزون • از صد خانه متجاوز و هر یک بمقابله شهرت بل ملکی • بدوام آگهی گیتی‌خداوند گزین سامان دارد و زمان زمان در حسن افزایش گیرد • و از بخت‌مندی و روشن ستارگی هر چند دولت افزایش غمخواری و تیمارداری افزون گردد •

برخی را^{۴۱} برای ارمغانی آیندگان حقیقت پژوه می‌نویسد و چراغ بینش و کردار برمی‌افروزد و چندی که غارت شمول بر او دارد و هر سه آبادی را سرمایه در منزل آبادی گذارش یافت •

آئین خزینه‌آبادی •

آگاه دل ز رفت‌نگاه در یابد که گزین ایزدی‌نیایش و بهین الهی پرستش انتظام دادی پراگندگی روزگار و فراهم آوردن پرمغانی جهانپالاست • و آن بار بسته با آبادی زمین و مهوری منزل و سامان مجاهدان دولت و نیک‌کرداری سپاه • و آن در گروه اندیشه در صفت و تیمارداری مردم و اندوختن گزیده مال و خرج بفرمایش خود • بایستی شهری و مهورانی بدو صورت گیرد و شایستگی هر دو گروه بدان سرانجام یابد • دادگران دیده‌ور را اندیشه این ناگزیران و گردآوری آن ناگزیر • و همان طرز که وارستگان نچرد پیشه را فراهم آوردن خواسته و پژوهش افزون‌تر از ناگزیر نگوییده شمارند بر همت تعلقیان شهر بندة نفیض آن نقش لزوم دارد • این سخن^{۴۲} سرائع ظاهرنگهان کوتاه‌بین است و رنه بحقیقت هر دو بناگزاران وقت در تکاپو • تبه‌دستان سیردل از خورش و پوشش آن‌مابه برگیرند که نیروی پژوهش آگهی بخشد و گرمی و سردی را پناه شود •

و کفایت دیگران گنجینه‌آمائی و فراهم آوردن اسباب سطوت و دیگر امور •

و بدین سگالش در آن هنگام که گیتی‌خداوند لقب برداشته در انتظام مهتات برخی توجه فرمود اعتماد خان خواجه سرا را شایسته خطاب دانسته راز دل برون نهاد و بدست‌مایه کردانی

(۱) [ض د] تعظیم // (۲) [ه] برخی برای آیندگان • [ض د] برخی را ارمغانی برای آیندگان //

(۳) [ض] این سخن برای ظاهر نگهان //

اولیاً قدسی ضمیر بهارگاه کردار آمد و سپس مرتبه مرتبه افزایش گرفت و گزین صلوات
چهره بر انداخت • در خراج هرگونه بوم پژوهش رفت و به شناسائی کارندگان راستی منس
حسین انجام گرفت •

و برصائی که آشنا و بیگانه بهنامند سزاوار خالصه و جاگیر جدا شد و یکیک نور
بديانت پیشگی جدگزیی سپردند و بتکچج سهرچشم همراہ گردانیدند • و برای هر یک گنجپورے
سعادت منس مقرر شد • و به شناسادلی و کشادری پروزی فرمایش رفت که از برزه گوان زر خالص
پژدهش نورد و آنچه برگیرک نوشته بهر سپارد • و بدین سزیده نمط رنگ بیدانشی
بزدودند و رعیت از گوناگون ستم رهائی یافت و خواسته فراوانی گرفت و شخص
جهانبانی بباید • چون سرچشمه مال صفا پذیرفت سهرچشمه جدگزیی کوتاه دست
بخرینه داری کل برگزیدند و داروغه و نویسنده بر او افزودند • حرم آرائی بکار رفت •
و کارآموزی را آئین شکرک نهادند • چون دولت دام نزد گنجپور هر روز فراهم شود
برای درگاه آورده بدر سپارد و چگونگی خواسته را نامه همراه باشد • و برای گردآوری
پیشکش گنجینه دارے جداگانه گزیدند و مال بی خداوند را کهدے قرار گرفت
و آنچه به نذر آورد بیاسبانی کارگیر بار گذاشتند و زرهای وزن و خیرات را بسعادت سگای
سپردند • و گوناگون خرج را گزین آئینها نهاد آمد و نگاهبانان راستی کار و داروغگان شایسته
و بتکچیان درست قلم جدا شدند • خرج سالانه از خزینه دار جمع بگنجپور خرج سپرده شود
و بدست نوشته کاربرد گردد • اواره نویسی بفرز آسانی برآمد و چمن زار فرمان روائی
شادابی پذیرفت • بکمتر زمانے گنجینها بر آمده شد و لشکرها افزایش گرفت
و سرگابان کج گرامی راه فرمان پذیری سپردند •

در ایران و توران خزانی یکی باشد • ازین رو در محاسبه رنج دراز برند • و از البهوی
مال و فزونی کار دوازه خزانی به بتاق داری انداختها مقرر شد نه برای گوناگون نفوذ
و سه جواهر و طلا و مریح اندوزند • اندازه خزانی ازان بیرونست که بطفیلی گذارش در آید •
در هرچندے بعبارشناسی و پاداشی کردار نوازش و نکوهش رود و هنگامه تملق رونق پذیرد •
و بهر کارخانه گنجپورے جداگانه نامزد شد • و شماره آنها نزدیک صد رسد • دیده و ران
هوشمند روز بروز ماه بماء فصل بفصل سال بمال سرشته داد و ستد را بفرز پیدائی آورد
و چهارسوی دنجه گرمی افزود •

(۱) [فن د] بهنامند • (۲) [فن] آواره • (۳) [فن] گنجها •

(۴) [فن] مرچنه •

و نیز ^(۱) بکم و الا یکی از راستان سعادت آمود زرهایی صریح و سفید همواره در بارگاه ^(۱) عام آماده دارد • بها مستملدان خواهشگر به رنج انتظار کامیاب مشورت کردند • و نیز یک کور دام در فضای دولتخانه آماده باشد • هر هزار دام در پلاسی کیمه اندازند و آنرا ^(۲) سهم خوانند (بفتح سین و سکون هاء و فتح سین و هلی مکتوب) و توده آنرا گنج • و نیز ^(۳) اهمیت گنجینه پرداز گرامند مبالغه حواله خاصان فرماید که کلا و بیگاه مهیا باشد و برخی در بهله کرده بر سردست دارند • ازین رو بزبان روزگار خرج بهله گویند • همه نیرنگی عاطفت گیتی خداوندست و گوناگون تیمارداری مردم • هزار سال بهمانه •

آئین خزینه جواهر •

اگر بچندی و چو فح آن پردازد دراز روزگاری باید • لغتی ازان نگاشته هنگامه آئین فراهم
 ۱۰ می آورد و از هر خرمی خورقه بر میدارد • گیتی خداوند گنجوری شناسا دل سپو چشم درست کار
 نامزد فرمود • بکچی کاروان راستی منش همراه گردانید و جدتاری سعادت آمود بداروفگی
 برنشاند و دیدن در جوهریان باهم انبار را راه داد • و بدین چهار آستین بغای اساس این والا کارگاه
 نهاده آمد • و هر جنس را پایه قرار داده رنگ زدای اشتباه گشتند •
 حل • هرچه ارزشی آن از هزار مهر کم نباشد در اولین پایه گذارند • و از هزار یک کم
 ۱۵ تا پانصد مهر دوم • از پانصد یک کم تا سیصد سوم • از سیصد یک کم تا دویست چهارم •
 از دویست یک کم تا صد پنجم • از صد یک کم تا هشتاد ششم • از پنجاه و نه تا چهل هفتم •
 از سی و نه تا سی هشتم • از بیست و نه تا ده نهم • از ده پا کم تا پنج دهم • از پنج پا کم
 تا یک مهر یازدهم • از مهر پا کم تا ربع رویه دوازدهم • و زیاده ازین مرتبه نهاده آمد •
 اناس و زمره و یاقوت سرخ و کبود نیز بدین آئین انتظام کردند • نخست سی مهر
 ۲۰ و زیاده • دوم از سی پا کم تا پانزده • سوم پانزده پا کم تا دوازده • چهارم دوازده پا کم تا ده •
 پنجم ده پا کم تا هفت • ششم هفت پا کم تا پنج • هفتم پنج پا کم تا سه • هشتم سه پا کم تا دو •
 نهم دو پا کم تا مهر • دهم یک مهر پا رویه کم تا پنج رویه • یازدهم پنج پا کم تا دو رویه •
 دوازدهم دو رویه پا کم تا ربع رویه •

مردارند • این گرامی گوهر شانزده گونه برشته تاب امتیاز درآمد • سی مهری و افزون را

(۱) [ضی] عالم • (۲) [اف] مهنه • (۳) [فاض] ها و نون خفی •

(۴) [ضی] پاوه • (۵) [ضی] آمد •

(۶) [ضی] غلامه • (۷) [ضی] برشته امتیاز •

بیست بیست برصمائی درآورده به نخصتین سنگ کشیدند • و از سی تا کم تا پانزده مهر دوم •
 از پانزده ربع کم تا دوازده سوم • از دوازده ربع کم تا ده چهارم • از ده تا کم تا هفت پنجم • از هفت
 ربع کم تا پنج ششم • از پنج ربع کم تا سه هفتم • از سه ربع کم تا دو هشتم • از دو ربع کم تا یک نهم
 نهم • از مهر قدر کم تا پنج رویه دهم • از پنج کم تا دو رویه یازدهم • از دو کم تا یک رویه با
 بالا دوازدهم • از آن کم تا سی دام سیزدهم • از سی کم تا بیست دام چهاردهم • از بیست کم
 تا ده دام پانزدهم • از ده کم تا پنج دام شانزدهم • هر کدام را بشماره رتبه پوشتها در کشیدند
 چنانچه آخرین در شانزده برصمان در آورده اند^(۱) و بر سر هر رشته مهر خاص شاهنشاهی شده
 و از گزند دیگر گونگی بر کوانه باشد • و هر مروارید را بر روش بیانی نقش اشتباه بر رویه آید •
 و در سفتن غیر از روزینه و ماهواره بدین ترتیب بخشش رود • هر که در دانه نخصتین را شایسته
 عقد گرداند یک چرن • دوم اشک • سوم دس^(۲) • چهارم سه دام • پنجم سوئی • ششم یک
 دام • هفتم دام ربع کم • هشتم نیم دام • نهم ربع دام • دهم خمس • یازدهم سدس • دوازدهم
 سبع • سیزدهم ثمن • چهاردهم تسع • پانزدهم عشر • شانزدهم یازده داله را یک دام کم^(۳) •
 نیرنگی ارج این گرانمایه جواهر روشنتر از انصت که بنکارن لیکن آنچه امروز گنجینه آماهی
 گیتی خداوند است بدین تفصیل • نعل یازده تانک و بیست سرخ الناس پنج و نیم
 تانک چهار سرخ ارزش هر کدام یک یک رویه • زمره هفده تانک سه ربع و سه سرخ • ۱۵
 قیمت پنجاه و دو هزار رویه • پانزدهم چهار تانک و هفت سرخ ربع کم مروارید
 پنج تانک ارزش هر یک پنجاه هزار رویه •

آئین دار الفرب •

از آنجا که آبادی سگه خانه مایه انزای خزینه باشد و روائی هر کار از رونق پذیرد لکن از آن
 بر میگذارد و چمن زار گفتار را سیراب میسازد • شهری و صحرائی را کار از خواسته بر آید و هر یک ۲۰
 باندازه خواهش بر ستاند • آزاد^(۴) دستمایه راه گرداند و دل بسته آرا سر منزل مراد انکار •
 ناگزیر همه را بدان سو کار^(۵) • خود منش آرا سر چشمه بر آمد آرزوهای دینی و دنیایی بر همان
 و سر مزاد را در پایداری هستی از خورش و پوشش ناگذران^(۶) • و آن بدینجهت چندین ربع فراهم آید

(۱) [۶] نیم • (۲) [۵] آسه (۳) [۴] آها • [۱] آها •
 (۴) [۵] آها • [۶] آها • (۵) [۶] آها • [۱] آها •
 (۶) لفظ آزاد که بجهت دل بسته است صرف در [۵] موجود است • در نسطی و دیگر از نوشته •
 (۷) [۵] سوکار آند • (۸) [۵] ناگذران آسه •

کشتن و پروریدن و درو کردن و پاک ساختن و سرشتن و پختن و ریختن و تزیین و بافتن و جز آن • و سامان این کارستان بے فراوان باور صورت نگیرد و بکثرت نیر و بسند نباید • کارسازی روز بروز دشوارتر بل ناممکن • بنگایه ناگزیر که چند روزه فراهم دارد و آنرا اگرچه خیمه یا گوباشد منزل نامند • بیدائی و پایندگی مردم از پنج پدر مادر فرزند خادم قوت • بعضی کاربرد از همه • چون بیشتر بکالا به نیستی گویند و پایدار نماند هرآینه بزر احتیاج باشد • بنابر استواری جوهر و سختی پیوندی دیر ماند و از اندک کاربرد بهار آید و نیز سفرها رود و برداشتن غذایی چند روزه دشوار چه جای فراوان ماه و سال •

- ۱۰ ایزدی عناصر باور آمد و گرمی گهری بر ساحل بیدائی افتاد و بے رنج کشی سرمایه زندگی آماده شد • و ازین جهت پیشانی همت فبار آورد ناشایست نباید و پرستش الهی بگزید • آهن پیرایش گیرد • ستایش او افزون از بهانست نرم اندام نیک سوز خوشبو • ترکیب منضرب او لریب باعندال • و نشان هر یکی از عناصر چهارگانه از چهره احوال او پیدا • رنگ از آتش و صفا از هوا و نرمی از آب و گرانی از خاک آگهی بخشد از آنجا که نروغ همتی بخش فراوان دارد • و هیچ کدام از آخشیشان گزند نتواند رسانید با آتش نسوزد و هوا درو تاثیر نماند و آب بر روزگاران و گرگون نکند و خاک نپوساند بخلاف دیگر فلزات • ازین رو در حکمت نامهای باستانی عقل را که تدبیر هر کار ازو انتظام یابد ناموس اکبر خوانند و زر را که اسباب روزی بآن باز بسته ناموس اصغر گویند • از گرمی القاب او حافظ عدالت و مقوم کتبی • تقویم اشیا بآن رود و اساس معادلت برود • ایزد بیهمال برای خدمتگذاری او نقره و مس را روئی داد و سرمایه روزی مردم زاد گردانید • و بدین دور بینی فرمانروایان دادگر و جهانپایان بیدار بهت در رواج این نقد همت گماشته اند و دارالضرب را برای عیار افزائی این کار آهنگ ساخته • و معموری درانست که کاربرد از این شناسایی جدگزیں راستی منش نامزد کردند و بدوام آگهی و دیدبانی ایشان پایه عمارت عالم انتظام یابد •

آگهی دستپازان •

۱۵ لخصت داروغه • فرودیده مردم شناسا با آگاهی خرد و فراخ حوصله بار نامقیم همنشینان بر فویش سبکروحي نهاد • و هر یک را در کارهای خوبش سرگرم دارد و با چنگاری و راستی

۱۶ حسن انجام بخشد •

۱۷ هیچ چیزی بے سر انجام این سترگ دولتخانه بیدار شناسی او وابسته و سرافراز نیست

مدارج نفوذ بدست حق گذار او • از فراخ زمانه سران کارگاه درین دولت فراهم آمدند و بتوجه گیتی خداوند زر و سیم بوال پایگی رسید • در عجم آنرا دهمی نامند و عیار زر از ده پایه افزون ندانند • و بهندی زبان باره بان (به با و الف و فتح را سکون ها و با و الف و کسر نون و سکون یای تختانی) عیار را دوازده گونه پندارند • بیشتر^(۱) طلای کهنه هن را (بضم ها و سکون نون زیرست در دکن رواج دارد) گزیده دانستی و عیار آنرا ده برشمرده • و بمحک شناسی گیتی خداوند هشت و نیم قرار گرفت • و طلای دینار گرد خورد^(۲) عیالی را پایه دوازده می انگاشته • امروز بده و نیم برآمد • کاروانان این فن ازان تاریخ نامها برسانند و بافسانه باز گذارند و زر کیمیا پندارند • میگفتند طلای گانی بدین پایه نرسد • بقدری توجه بدان عیار رسید و کاریدگان بشگفت در شدند • همانا دیگر کمی نپذیرد و مرتبه نیفزاید • سخن گذارین راستی منش و جهان نوردان^(۳) درست گفتار ازیں پایه نشانی نگذارند لیکن چون بگذار بوند باریک ریزها جدا شود و بجا کهنتر آمیزد نادان غش کاهی اندیشد و شناسا از خاک برگیرد • اگرچه گانی چکش پذیر پذیرای تکلیس گردد و خانستر شود لیکن طلا بعمل خاص بحال اصلی باز گردد و دیگر نظمی بکمی گراید • از فروغ بینش گیاه خدبو حقیقت آن کاشش پیدائی گرفت و خیانت پیشگان را عیار گرفته آمد •

۱۵

آئین بنواری •

مخفف بانواری (ببا و الف و سکون نون و واو و الف و کسر را و سکون یای تختانی) • اگرچه درین سرزمین صیرفیان دیده دور از آزمون کاری برنگ و صفا پایه عیار بر شناسند لیکن برای دلفشینی دیگران این شگرف قانون در میان آمد • قلم چندست از مس و مانند آن بر سر هر یک اندک طلا پیوسته اند و عیار هر کدام نگاشته • چون نو آمده را عیار برگیرند خطی^(۴) ۲۰ چند از و ازان نامها فواز سنگ مسک برگشند • بهر که نزدیک باشد ازان قسم شمرند • لیکن در زور و آئین کشیدگی یکسان نسبتی رود و گرد تزویر بر نخبزد •
اعمال این بر ساختن طلاست بگونگون عیار • یک ماشه نقره خالص و همین قدر مس جید را یکجا گذاخته بر بندند و آمیخته را با شش ماشه طلای خالص که عیار آن ده و نیم باشد

(۱) [د] بیشتر • (۲) [و] دکن • (۳) [ف ا] دینار گرد خورده و عیالی را •

[گ] دینار گرد خسرو عا • (۴) لفظ مرتبه در [ن د] نیست •

(۵) [ف ا] گانی چکش پذیرای تکلیس • (۶) این لفظ در [ف ا] نیست • [و] دیده دور آزمون کار •

(۷) این لفظ در [ف ا] نیست •

بگذار برند * پارچه زر منقوش فراهم آید یک ماشه ازو شانزده بخش گردانند هر یک
نیم سرخ * هرگاه هفت و نیم سرخ طلای خالص را با یک حصه بیامیزند ده بان و ربع
عیار آن شود * و اگر هفت سرخ طلای خالص را با دو حصه ازان آمیزش بخشند طلای
ده بان بهی بروی کار آید * و اگر شش و نیم سرخ طلای خالص را با سه حصه بگذار برند
۵ عیار ربع کم ده بان قرار یابد * و اگر شش سرخ طلای خالص را با چهار حصه
درهم سازند نه و نیم بان قرار گیرد * و اگر پنج و نیم سرخ طلای خالص را با پنج حصه آمیزش
دهند نه بان و ربع صورت گیرد * و اگر پنج سرخ طلای خالص را با شش حصه پیوند بخشند نه بان
گردد * و چون چهار و نیم سرخ طلای خالص را با هفت حصه بیامیزند نه بان ربع کم ظاهر
شود * و اگر چهار سرخ طلای خالص را با هشت حصه یکجا سازند بهشت و نیم بان رسد *
۱۰ و چون سه و نیم سرخ طلای خالص را با نه حصه بیامیزند هشت بان و ربع پدید آید * و چون
سه سرخ طلای خالص را با ده حصه یکجا سازند هشت بان شود * و اگر دو نیم سرخ طلای خالص را
با یازده حصه آمیخته گردانند هشت بان ربع کم گردد * و اگر دو سرخ طلای خالص را با دوازده
حصه بیامیزند هفت و نیم بان گردد * و اگر یک و نیم سرخ طلای خالص را با سیزده
حصه یکجا کنند هفت بان و ربع شود * و چون یک سرخ طلای خالص را با چهارده حصه
۱۵ بیامیزند هفت بان عیار ماند * و چون نیم سرخ طلای خالص را با پانزده حصه آمیزش
دهند هفت بان ربع کم عیار گیرد * خلاصه عمل آنکه هر نیم سرخ آغشته نقیم ربع بان در
جوهر کامل اندازد و عیار آن طلای منقوش که در ترکیب دوم صورت گرفته شش و نیم باشد *
چون خواهند که از شش و نیم بان نیز کم کنند نیم سرخ نخستین مرکب را که از نقره و مس
بود با هفت و نیم سرخ مرکب دوم آمیزش دهند شش بان و ربع رسد * و چون یک
۲۰ سرخ ازان مرکب اول با هفت سرخ مرکب دوم بیامیزند شش بان ماند * و اگر ازین
نیز خواهند که کم کنند نصف سرخ ازان افزایشند * در بانواری تا شش بان اعتبار کنند و
کمتر ازان را از پایه حساب اندازند * این کار به پیش صاحب عیار قرار گیرد و رونق افزایش *
سوم امین * از بی غرضی و کم آزی دوست و دشمن ازو ایمن بود و در هنگام گفت و گو
دستوار و آروغ و دیگر مردم گردد * حق باز نماید و گرد آویزه فرو نشاند *
۲۵ چهارم مشرف * با ازانویسی و معامله نمایی و دیانت مندی سرشته خرج و دخل
استوار دارد و روزنامه خرد پسند سرانجام دهد *

پنجم سوداگر • طلا و نقره و مس آورده دان و سند نماید • سود خویش برگزیند
و رونق افزای کارگاه آید و باج گذاری نموده در آبادی خزینه کوشد • و فراوانی و بارکشائی^(۱)
این گروه بروز بازار معدلت باشد و از کم آزی کارفرمایان صورت گیرد •

ششم کنهور • سرمایه سود را پاسبانی کند و در داد و ستد راحتی را دستیار آرم دارد •
و علاوه چهار تن اول و ششمین بنفایت باشد • فرودتر ایشان بهایه احدی رسیده •
کامیاب روزگار گردد •

هفتم ترازوکش • مسکوکات برگشد • اگر طلای صد مهر جلالی بسنجد دو دام
چهاربک کم مزد ستاند • و اگر نقره^(۲) هزار رویه باشد شش دام و نوزده حصه از بیست
و پنج بطنی دام • و در مس هزار دام یازده حصه • و بر همین نسبت سرشته کم و
بیش نگاهدارند •^(۳)

هشتم گدازگر خام • در گلین تخته چوبهای خورن و بزرگ برسان و بروغن بر آلود و
زر و سیم گداخته دران گوها بریزد • شوشها بسته شود • و در مس بجای چوب ساختن
افشاندن خاکستر بسند بود • و دست مزد در مقدار طلای مذکور دو دام و پانزده حصه
و در نقره مذکور پنج دام و سیزده حصه و ربع و در مس مذکور چهار دام و بیست و یک
و نیم حصه •

نهم ورق کش • زر آمیخته را بوزن شش یا هفت ماشه ورق سازد بدرازا و پهنای^(۴)
شش انگشت • و آنرا پیش صاحب عیار آورد و او در قالبی که از مس ساخته است
اندازه بگیرد و موافق را بستگ عدل نقش کند تا دگرگونگی راه نیابد و از عمل آگهی
پذیرد • اجره^(۵) او در مقدار طلای مذکور چهل و دو دام و نلس •

آگهی صاف کردن طلای غش آمیز •

چون اوراق بستگ عدل رسد خداوند زر بکارفرمایی صاحب عیار از آغشتگی^(۶)
برآرد بدین روش • در مقدار طلای مذکور چهار سیر شورونملک و چهار سیر سوده
خشک خام بکار برند • نصفه تفکها بصافی آب بر شویند سپس بدان
دارو بیندایند • بر یکدیگر داشته بهاچک دشنی فرورگیرند (بزبان هندی^(۷) ابله

(۱) [ف ۱] بارکشائی • (۲) [ف ۱] نقره • (۳) [ف ۵] در مس بهوزار دام •

(۴) [ف ۵] نگاهداره • (۵) [د] درازی • (۶) [ف ۵] اجره •

(۷) [ف ۵] اوبله •

- بضم همزه و مکون بامی فارسی و فتح لام و های مکتوب خشک سرگین صحرایی گار) •
 و پس آتش افروزند آهسته آهسته روشن شود و خاکستر گردد • و چون بیفسرد خاکستر
 از اطراف برگرفته نگاهدارند و آنرا بزبان فارسی خاکبِ خالص گویند و بزبان هندی
 سَلونِی نامند • از نقره بر آزند و عمل آن جدا نگاشته آید • و تنگها باخاکستر زیر بحال
 • گذارند و دو بار دیگر آتش افروزند و آئین پیشین بجای آزند • و چون سه بار آتش بیند
 آنرا ستائی نامند • بار دیگر بآب صافی بشویند و همان دارو آمیخته سه بار آتش دهند
 و خاکسترها بار گیرند • و همچنان شش بار بدارو آمیزند و هزده آتش بر افروزند • سپس
 شست و شو دهند • و یکی را صاحب عیار بشکنند • اگر صدا نرم و ملایم برخیزد نشان
 رسیدگی داند و اگر درشت یلک دارو و سه آتش دیگر افزایشند • و از هر تنگه یک یک
 ۱۰ ماشه بریده تنگه بر سازند و بسنگ محک عیار گیرند • اگر خالص نشده باشد یک دو
 آتش دیگر افروزند • و بسا باشد که مقصود از سه چهار آتش بحصول انجامد •
 و باین رنگ عیار نیز گیرند • دو توله طلای خالص بردارند و دو توله از طلای آتش داده
 برگیرند • و بیست و بیست تنگه هم سنگ از هر دو قسم بر سازند و دارو برابر مالیده آتش
 افروزند و سپس شسته بقراری عدل برکشند • اگر هر دو برابر آید علامت عیار رسیدگی بود •
 ۱۵ دهم گدازگر پخته • طلای اوزاق خالص ساخته بگداز برد • و پیشین طرز شورشه
 برسان • دست پنج او سه دام در مقدار طلای مذکور •
 یازدهم صواب • به نیروی بینش از شورشهای طلا و نقره و مس باندازه مسکوکات
 مطلّسات پردازد • مزدوری در طلای مذکور بیست و یک دام و یک حصّه ربع • و در
 مقدار نقره مذکور پنجاه و سه دام و نه حصّه ربع کم اگر رویه را مطلّس سازند • و در
 ۲۰ مطلّسات ریزگی نقره که از ربع بر سازند بیست و هشت دام افزایشند • و سیر هزار دام^(۲)
 بیست دام مزد گیرد • و برای نصفی و ربعی دام بیست و پنج دام و برای هشتم
 حصّه که دمیری گویند شصت و نه دام •
 در ایران و توران بریدن مقدار مطلّسات بی سندان^(۳) عدل نتوانند و کاردانی هند
 بی او آنچه کار پردازند که سیموی تفاوت نرود • و این بس شگرف باشد •
 ۲۵ دوازدهم مهرکن • نقش^(۴) مسکوک بر فولاد و مانند آن نگارش کنند و بدان نقره

(۱) [ه و گ] خالص • [ا ف] خلاصی • [فی د] خالص • (۲) [ا ف] و نه هزار •

(۳) [ا و] بی میزان • [ف] میزان • (۴) [فی د] نقش مسکوک که بر فولاد الخ •

نقش پذیر کردن • امروز مولانا علی احمد دهلویست • در هیچ اقلیمی نزدیک بار نشان
 نمیدهند • واقسام خطوط بر فولاد چنان بنگارند که بقطعه‌های استادی سرآمد برآورد
 کند • او در سلک دوزباشیانست • دو پیاده ازو در دارالضرب باشند • هر دو را
 ششصد دام ماهیانه بود •

سیزدهم سگچی • مطلس را میان دو سکه بر نهد و به نیروی پتگی (۱) دوروبه •
 نقش پذیرد • اجره در طای مذکور یک دام و ده حصه و در نقره پنج دام و نه و نیم
 حصه و بجهت ریزگی در هزار رویه یک دام و سه حصه افزوده اند و در هزار دام
 سه دام مزد او • در دو هزار نصف دام و چهار هزار ربعی آن سه دام و نوزده
 حصه ربع کم • و بر هشت هزار ثمنی ده و نیم دام • سگچی از دست مزد خود
 به پتگی شش یک دهد و جداگانه چیزی معین نباشد •

چهاردهم سبک • سیم پاک ساخته را قرص بر بندد • در همانقدر پنجاه و چهار دام ستاند •
 پالایش نقره • آغشتگی او با سرب و جست و مس باشد • در ایران و توران کامل
 عیار آنرا نیز ده‌دهی گویند • هندی صیرفیان بیست بسوه بر خوانند • باندازه آمیزه ازان
 پایه فرود آید و از پنج در گذرد و کم از ده در پیشگاه توجه نیاروند • آزمون‌گران دیده‌ور
 از رنگ آمیخته بر فراوانی جزو آگهی پذیرند • و بسوهان یا بسورخ کردن شناسای درونه ۱۵
 گردند • و نیز بآتش افروخته در آب انسوده گردانند و عیار بر شناسند • در سیاهی سرب
 و سرخی مس و خاکستری مائل بسفیدی (۶) روح توتیا و در سفیدی نقره افزون باشد •
 آگهی خالص ساختن آنست • گوی برکنند و قدری خاکستر سرکین دشتی
 بریزند و پس ازان بخاکستر چوب مغیلان برآیند و نیم داده رکیبی وار سازند
 و آمیخته را درو باز گذارند و باندازه آن سرب بکار رود • و نخستین چارپک آنرا ۲۰
 بر بالا نهادن انگشت‌آورد گردانند و بروهامه (۷) دمیده بگذارند • و بیشتر این شغل
 بچهار دفعه کشد • و نشانه صافی شدن آنست که گذاخته براق نماید • و نیز از اطراف

(۱) [ض د] و امروزه (۲) این لفظ در [ه] بی نقطه نوشته است • [و] پتگی • [د]

پتگی • [ض] تنگی • [ف ا] سگچی ؟ (۳) اکثر کاتبان بمعنی برای بجهت

نویسند و بمعنی بطرف بجهت • (۴) [ف ا] خشت • (۵) در [ف ا] نرد [این لفظ نیست •

(۶) [ه] مائل بسفید • (۷) [ف ا و] بروهامه • در حاشیه نوشته که روهامه

بضم اول از پوست می‌سازند و دهانه را گل ساخته آنی فویزند بکار آهن‌گران و زرگران و قلعی گران

می‌آید و دمه نیز خوانند و بهندی زبان دهنکنی باشد • [ه] بروهامه • [ض د] و برو دمامه دمیده •

آغاز بستن کند و چون بمیانجا رسد از آب قطره چند بر افشانند * امروزش ازو بلندی
گیرد بحال شاخهای قوچ^(۱) * قرص بر بندد و بکمال عیار رسد * و اگر باز این قرص
بگذار رود در تولچه نیم سرخ بسوزد و از صد تولچه شش ماشه و دو سرخ گاهد * و آن
خاکستر بآمیزش سرب و نقره چون سردار سنگ گردد * و آنرا بهندی کهرل نامند (بفتح
کاف و های خفی و فتح را و لام) و بفارسی کهنه^(۲) گویند * عمل آن جداگانه گذارش
یابد * پیشتر از آنکه قراب مطلس هازد از صد تولچه عیار رسیده پنج ماشه و پنج سرخ
بخالصه بردارند * و سپس قرصهای صاف را صاحب عیار بسته عدل نشانند گرداند تا
دگرگونگی راه نیابد * در باستانی زمان بعیاردانی نقره نیز بانواری میساختند * اکنون
ازین طرز آگهی افزای بدان نپردازند * اگر از صد تولچه نقره شاهی که در عراق و خراسان
۱۰ روایی دارد و لاری و متقالی که در توران رائج صد تولچه و یک سرخ رود و از فارچیل
فرنگی و رومی و از محمودی و مظفری گجرات و مالوه از همان مقدار سیزده تولچه و شش
و نیم ماشه کم گردد^(۳) بعیار نقره شاهنشاهی پیوندند *
پانزدهم قرص کوب * نقره صاف را تاب داده چندان چکش کاری کند که بوی سرب
نماند * و دست رنج آن قدر نقره چهار و نیم دام *
۱۵ شانزدهم چاشنی گیر * طلا و نقره خالص کرده بیازماید و قرار باکی دهد * دو تولچه
طلا بر گیرد و هشت ورق بر سازد و با آئین پیش دارو اندوده با آتش بپارد * و از باد
نگاهدارد و سپس شست و شو داده بگذار برود * اگر کاش نیانته باشد شناسای پایه او شود *
خداوند عیار بمصک بر کشیده دلنشین خود و دیگران نماید * در آن مقدار یک دام و ده حصه
مزد ستاند * و در نقره یک تولچه را بهمان قدر سرب در بوتله استخوانی بگذار برود * و چندان
۲۰ آتش دهد که سرب همگی سوخته شود * و آنرا آب زده چندان کوبد تا بوی سرب ازو برود *
و در بوتله نو گذاخته بسنجد * اگر سه برنج نم آید نشان رسیدگی بود و گرنه باز بگذار
تا بآن پایه رسد * در آن مقدار سه دام و چهار و نیم حصه دست مزد باشد *
هفدهم نیاریه * (بکسر نون و یای تحتانی و الف و کسر را و فتح یای
تحتانی و های مکتوب) * خاک^(۴) خلاص فراهم آورده دو دو سیر بر شوید * طلا از

(۱) [د ا] قوچ || (۲) [ا ف د] بر بندند ||

(۳) [ه] کهنه * [ف] کنسه یا کنه * [و] کنسه * [ا] خاکسته * [ض د] کشته * [گ م] کنه ||

(۴) [ض د] کم گود و بعیار || (۵) [ض د] شش || (۶) [ض د و] خاک خالص ||

(۷) [ف] بشوید ||

گرانی هم‌رکز گراید • شسته خاک را بهندی زبان ککره گویند (بضم کاف اول و سکون کاف دوم و فتح را و های مکتوب) • آن نیز طلا میزد باشد و بدیگر عمل که گفته آید کارش بانجام رسد • و آفته نه نشین را سیماب آمیخته مالش دهند • و بر هر سیره شش ماشه سیماب بکار رود • او بجدب محبت طلا را بخود کشد و آنرا در شیشه انداخته طلا بآتش جدا سازند • و در خاک آن مقدار طلا بیست دام دو حصه باز ستاند • عمل ککره • باندازه آن پنهر آمیزند (بضم های فارسی و سکون نون و فتح ها و سکون را) • و رسی را بسرکین گاو بر آمیزند (بفتح را و کسر سین و سکون های تجزایی) • و نخستین آمیخته را سوده بدومین آمیزش دهد و از غولهای دوسیره ساخته بر پارچه خشک سازد •

عمل پنهر • گوسه را بخاکستر مغیلان بر آمایند چنانچه در یک من سرب شش ۱۰ انگشت بلندی خاکستر باشد • و زیر آن هموار ساخته سرب اندازند • بانگشت فرور گرفته بگداز برند • سپس انگشت را دور کرده دو گلین تخته خارپسته باز گذارند • طرف دمه بسته جانب دیگر را کشوده دارند و بخشته پوشند چندانکه خاکستر سرب را بخود در کشد • و آن خشت را زمان زمان برداشته از حال سرب آگهی پذیرند • و در آن قدر سرب چهار ماشه فقره خاکستر آمیزد • خاکستر را بآب سرد کنند و آنرا ۱۵ پنهر خوانند • در آن مقدار سرب دو سیر بسوزد و چهار سیر از خاکستر افزاید • وزن آن یک من و دو سیر باشد •

رسی نیز آبیست از اشجار و شوره خاک بر سازند •

و چون حال پنهر و رسی گذارش یافت بر سر سجن میزد و عمل ککره بانجام می‌رساند • کوره تنوروار انتظام یابد هر دو دهن تدک و شکم کشاده به بلندی یک و نیم گز • ۲۰ و سوراخ در ته او داشته گوسه دیگر سرانجام دهند • و آن کوره را چنان بانگشت پر سازند که چهار انگشت خالی باشد و بدو رو (بروهامه ۶) آتش بر افروزند • و چون فروخته گردن بکان یگان از آن غولها شکسته در آن تابشگاه ریزند و بگدازش برند • طلا و فقره و مس و سرب از آن سوراخ بدان گو در آید • و زوائد آنرا برون اندازند و نرم کرده بشویند سرب جدا بر گیرند • و آن مایه خاک یکجا فراهم آورند و از آن نیز بکار کرده سود بردارند • کانی را از گو برگرفته ۲۵

(۱) [ف] آید • (۲) [ف ا ض د و] بآتش دهند • (۳) [و] خارپسته •

(۴) [ض د] آمیزند • (۵) [د] و بدو رو • [ف] و بدو رو با همه • [ا] بدو

رو با همه • [ض د] و بدو روی دماحه •

هروش پفر بگداز برند • سرب بخاکستر آغشته گردد • سی سب سرب بر آید و ده سب
 بصوزن طلا و نقره و مس با انگ صریح بحال خود ماند و آوا بگراوتی گویند (بضم با
 و سکون کاف فارسی و را و الف و فتح واو و کسر تاء فوقانی هندی و سکون یای تحتانی) •
 و برخی بتقدیم کاف بر خوانند •

• عمل بگراوتی کوه بر سازند و در صد تولچه نیم سیر خاکستر مغیلا اندازند و آن خاک را
 رگیبی مانند ساخته بدر آسایند و یک تولچه مس و بیضت و یز تولچه سرب افزایند و
 بانگشت پر کرده بخشت بر گیرند • چون آمیخته آب گردن انگشت و خشت برداشته
 بهیمه مغیلا بر افروزند چندانکه مس و سرب بخاکستر آمیزد و طلا و نقره آغشته جدا شود •
 و آن خاکستر را نیز کهرل گویند و از سرب و مس بر آید و عمل زو گفته شود •

آهن جدا کردن نقره از طلا •

۱۰

آمیخته شش بار بگداز رود • سه بار با مس و همان قدر با گوگرد چاهچیا
 (بفتح جیم فارسی و های خفی و الف و کسر جیم فارسی و های خفی و
 یای تحتانی و الف) • در برابر هر تولچه از آن ماشه از مس بر گیرند و از آن دیگر دو ماشه
 و دو سرب • اول با مس بگدازند سپس با گوگرد • اگر مرکب صد تولچه باشد صد ماشه از
 ۱۰ مس بکار رود نخستین نصف مذکور باهم آمیخته گذارش دهند و دیگر نیمه را دوبار
 بیامیزند و همچنان گوگرد را در آن مراتب بآتش سپارند • و آن آمیخته را ریزه ریزه ساخته به بوته
 در آرند و پنجاه ماشه مس بیامیزند و بگدازند • و نزدیک آن ظرفی پر از آب سرد
 باز گذارند و بر فراز آن جاروبی از خس بگسترند و گذاخته را بر آن اندازند و بجانبش
 چوبی فراهم شدن بگذارند • سپس آن ریزه را با نصف داروی دیگر بر آمیزند و در
 ۲۰ بوته گذاشته بآتش در نهند • و چون بگدازد برگرفته در سایه گذارند تا بیفسود • و در
 برابر هر تولچه آمیخته دو ماشه و دو سرخ ازین دارو چنانچه در صد تولچه یک
 و نیم ریح صیر • در سه دفعه بدان دستور کار بندند و بر فراز آن خاکستر سفیدی گرای
 بمودار گردد • آن نقره ایصاف که بدین طرز برآمده • آنرا گرفته جدا نگاهدارند و انجام
 عمل او گفته آید • و چون سه سه بار بهر دو دارو بعبار آتش رسد آن بسته طلا باشد •
 ۲۵ بویان پنجاب کیل نامند (بفتح کاف و سکون یای تحتانی و لام) و در دیار دهلی پنجر

(۲) [ف ا] از آن نه ماشه •
 (۳) [ف] دوباره •

(۱) [ف] برند • [ا] بگدازند •
 (۳) در [ف ا] نیست •

هر خوانند (بکسرِ بایِ فارسی و نونِ خفی و فتحِ جیم و را) • و اگر طلای آمیخته بسیار باشد درین هنگام شش و نیم عیار بر آید لیکن بصیارت عیار پنج بل چهار پدید گردد •

و برای عیارافزائی او یکی از دو کار ناگزیر^(۱) • در چهار صد تولچه طلای افزون عیار پنجاه تولچه این را بر آمیزند و بعمل سلونی کمال بخشند یا آنکه به آلونی چاره بر سازند • (بفتح همزه و ضم مجهول لام و سکون واو و کسر نون و سکون پای تحتانی) • و آن دو بخش سرکین دشتی و یک حصه شورنمک بود • پنجر را شوشها ساخته ورق ورق بر سازند • هر ورقی از یک و نیم تولچه کم نهاند • و پهن تر از آنچه در سلونی میکردند • و آنرا بکنجدین روفن طلا نموده دارو آایند • در هر آایش دویار آتش نرم نرم دهند • و بدین طریق سه چهار بار بیامیزند و بیفروزند • و اگر به پایه والاتر ازین خواهند بارے ۱۰ چند بدان کار پردازند تا بعیار نه بانی رسد • و خاک آنرا برگیرند و آن بحال کهرل باشد •

آئین بر آوردن نقره از آن خاکستر •

آنچه پیش از کارکرد آلونی و سپس آن اندوخته باشد دو برابر سرب خالص آمیخته در بوتله اندازند و یک پهر بآئین انگشت افروزند^(۲) • و چون انصوده گردد بآئین سبکی پاک سازند • و خاکستر آن نیز کهرل باشد • و روشهای دیگر در سلونی ۱۵ بکار رود که بر دانا پوشیده^(۳) نبود •

هزدهم پنی وار (بفتح بای فارسی و کسر نون و سکون پای تحتانی و واو و الف و را) • کهرل گذاخته نقره از مس جدا کند • دست رنج از یک تولچه نقره یک و نیم دام • بصیاس گذارمی گوشتن سود هر ماسه سیصد دام بدیوان جواب گوید • کهرل را ریزه ریزه بر سازد و در یک من یک و نیم سیر تنگار و سه سیر اشغار کوفته خمیر گرداند • و در ۲۰ کورا مذکور یگان یگان سیر اندازد و بگداز برد • سرب نقره آمیخته در آن گو فرام آید و بعمل سبکی پاک شود • از سرب^(۴) که ازین جدا شده بخاک آمیزد پنهان بار گردد •

نوزدهم بیکار (بفتح بای فارسی و سکون پای تحتانی و کاف و الف و را) • سلونی

(۱) [ف ا] ناگزیر بود || (۲) [ف] دوباره || (۳) لفظ آن صرف در [ف] موجود است •

(۴) [ف ا] بر افروزند || (۵) [ف ا] پوشیده نماید •

(۶) [ف ا] و نیم سیر سوهانگه تنگار • (۷) [ف ا] و در سرب •

و کهرل از زرگران شهر خرید نماید و در دارالضرب بگدازش برد • از طلا و نقره سود
برگیرند و در هر یک من سلونی هفده دام و در یک من کهرل چهارده دام بمخالصه
جواب گوید •

بیستم نچوگي واله (بکسر نون و قس مجهول جیم فارسی و سکون واو و کسر یای
۵ تحتانی اول و سکون ثانی و واو و الف و فتح لام و های مکتوب) • کهن مسکوکات
محبوب نقره آمیز بگداز برد • و از صد توله نقره سه و نیم روپیه بدیوان سپارد و نقره را
چون بسته رساند مقرری بازخواست^(۱) آن جداگانه بود •
پنجم و یکم خاک شوی^(۲) • چون خداوندان مال بگوناگون روش که لغتے گدازش یافت
سیم و زر بگیرند دارالضرب رفته خاکها به نگاه برد و آنرا شسته سودے بردارد
۱۰ و بسیاری را بدین پیشه روزگار آبادی پذیرد • و در ماه دوازده و نیم روپیه بشکرانه
صومندی گذارد •

و همگی پیشه‌وران دارالضرب در هر صد دام ماه بماء سه دام بصرکار ولا رسانند •
آئین نقود جاوید دولت •

چنانچه بقدرسی توجه زر و سیم عیار دیگر گرفت بفراوان پیکر نیز چهره برافروخت •
۱۵ گنجینه آرایش یافت و جهانیان را نشاط درگرفت • لغتے ازان باز میکنند و شکرایی
کردار می نویسد •

سپنسه (بفتح سین و های خفی و نون پنهان و فتح سین و های مکتوب) گرد
فقدیست بوزن صد و یک توله و نه ماشه و هفت سرخ ارز صد لعل جلالی • یک روی
در میانه قدسی نام نگاشته اند و در محراب پنجگانه اطراف السلطان الاعظم الخاقان المعظم^(۳)
۲۰ خلد الله ملکه و سلطانه ضرب دارالخلافة آگوه • و دیگر سو وسط کلمه طیبه و آیه الله^(۴)
برزق من پشاه بغیر حساب و گرداگرد اسامی چهار یار رضی الله عنهم • نخست مولانا
مقصود مهرکن کارپردازی کرد • و سپس ملا علی احمد شکرکاری نمود • در یک روی
افضل دینار ینفقه الرجل دینار ینفقه علی اصحابه فی سبیل الله انزود و روی دیگر
السلطان العالی الخلیفة المتعالی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و ابد عدله و احسانه
۲۵ بر نوشت • و سپس همه را سترده دو رباعی ملک الشعرا تذکرة الکما شیخ فیضی
برنگاشت • یک طرف

(۲) [ف] خاک شویی ||

(۱) [ف ا] باز خواسته ||

(۴) [ض د] و آیه و ان الله ||

(۳) الفاظ الخاقان المعظم در [ه] نیست ||

رباعی

خورشید که هفت بحر از گوهر یافت سنگ سیه از پرتو آن جوهر یافت
 کان از نظر تو بیت او زر یافت و آن زر شرف از سکه شاه اکبر یافت
 و الله اکبر جل جلاله در میان * و جانب دیگر

رباعی

این سکه که پیرایه^(۱) آمید بود با نقش دوام و نام جاوید بود
 سیمای سعادتش همین بس که بدهر یک ذره نظر کرد خورشید بود
 و الهی سال و مه در میان نقش جاوید گرفت *

و بدین نام و پیکر زریست بوزن نود و یک توله و هشت ماشه^(۲) آرز صد مهر گرد

۱۰ باره ماشگی * پسین نقش بر آن *

رهنس (بفتح را و ها و سین) نیمه هر دو و گاه این چهارگوشه نیز شود * یک طرف
 همان نگار صدمهری و جانب دیگر این رباعی ملک الشعرا

رباعی

این نقد روان گنج شاهنشاهی با کوب اقبال کند همراهی

۱۵ خورشید به پرورش^(۳) از آن رو که بدهر یابد شرف از سکه اکبر شاهی

آتمه (بهمزه و الف و تالی فوقانی و فتح میم و های مکتوب) چهار بخش سهنده *

گرد و چهارگوشه * گفته همان منقوش صدمهری دارند و چندی یکطرف این

رباعی ملک الشعرا

رباعی

۲۵ این سکه که دست بخت را زبور باد پیرایه نه سپهر و هفت اختر باد

زرین نقدیصفا کار از چون زر باد در دهر روان بنام شاه اکبر باد

و دیگر سو پیشین رباعی *

بخت (بکسر با و سکون نون و فتح سین و سکون تالی فوقانی) بدان دو پیکر *

پنج یک اولین برسانند * و همچنان هشتم و دهم و بیستم و پنجم بخش سهنده

صورت گیرد *

۲۵

چکل (بضم جیم و کاف فارسی و سکون لام) چهارگوشه پنجاهم حصه سهضه •
قیمت دو مهر •

لعل جلالی گرد • بوزن و ازیر دو مهر گرد • یک طرف الله اکبر و دیگر
جانب یا معین •

آفتابی • گرد بوزن یک توله و دو ماشه و پنج سرخ ربع کم بها دوازده روپیه • یک
طرف الله اکبر جل جلاله و جانب دیگر ماه و سال الهی و سکه گاه •
الهی • گرد دوازده ماشه و دو سرخ ربع کم آفتابی منقوش ارج ده روپیه •

لعل جلالی چهارگوشه • بدان وزن و ارج • یک طرف الله اکبر و جانب دیگر
جل جلاله •

عدل گنگه (بفتح عین و سکون دال و لام و هم کاف فارسی و سکون نای فوقانی هندی
و فتح کاف و های مکتوب) • گرد یازده ماشگی قیمت نه روپیه • یک طرف الله اکبر
و جانب دیگر یا معین •

مهر گرد • در وزن و بها برابر عدل گنگه لیکن منقوش دگرگون •
مهرابی • در وزن و ارج و نقش با مهر گرد یغنا •

معینی • چهارگوشه و مدور • بوزن و قیمت لعل جلالی و مهر گرد • منقوش یا معین •
چهارگوشه • نقش و وزن آن چون آفتابی •
گرد • نیمه الهی نقش همان •

دهن (بفتح دال و های مخفی و سکون نون) نیمه لعل جلالی •
سلیمی • نیمه عدل گنگه •

رہی چهاریک آفتابی •

من (بفتح میم و سکون نون) • چهاریک الهی و جلالی •
نصفی سلیمی • چهاریک عدل گنگه •

بنج (بفتح بای فارسی و نون خفی جیم فارسی) پنجم حصه الهی •

(۱) [د] جیم فارسی || (۲) [ف ا د] چهارگوشه سه توله و پنج سرخ و

ربع قیمت سی روپیه گرد دو توله و نه ماشه ارج سه مهر گرد یازده ماشگی و نقش همان پنجاهم حصه الهی ||

(۳) [د] قیمت دو مهر لعل جلالی • || (۴) [د] بنفش آفتابی منقوش ||

(۵) [گ] دوازده || (۶) [ف ا] نیمه چهاریک الهی و لعل جلالی || (۷) [ف ا] رہی •

(۸) [ف ا] چهاریک الهی • ج لی نصف سلیمی الخ •